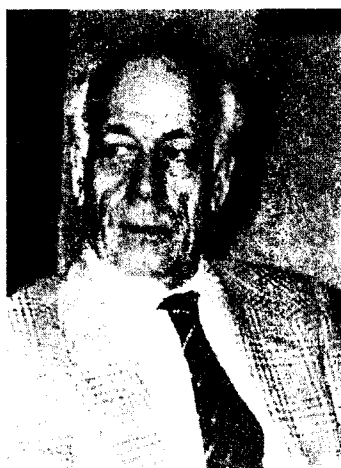


## خطابه در رثاء دکتر محمدحسن لطفی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دکتر عزت الله فولادوند



شادروان دکتر محمدحسن لطفی

به نام خدای بزرگ. جناب آقای رئیس / خانم‌ها و آقایان محترم:  
برای بنده شاید دردناکترین کار، سخنرانی در رثاء  
عزیزی از دست رفته باشد. مرگ شاید یگانه چیزی در زندگی  
است که تجدیدنظر و اصلاح و نقض و برگشت نمی‌پذیرد. به  
گفته حکیم بزرگ ایرانی، ابن سینا، هر بند گشوده شد به جز  
بند اجل. مرگ کلیه تدبیرهای آدمی را باطل می‌کند، و در برابر  
آن چاره‌ای غیر از تسلیم نیست. مرگ مانند یقین ریاضی در  
پایان راه یکایک ما ایستاده است و جاودانه بر حال و کار و  
پیشانی ما نیشخند می‌زند.

فرانسویها تعبیری دارند و می‌گویند:

Partir, c'est un peu de mourir.

که اگر بخواهیم به زبان خودمان ترجمه کنیم، باید بگوییم  
"جدایی، اندکی از مردن است." هر عزیزی که می‌میرد، پاره‌ای

از ما با او نابود می‌شود. بیت معروف شاعر بزرگ ما نیز که می‌گوید "من خود به چشم خویشتن دیدم که  
جانم می‌رود"، در حقیقت بیان همین معنا منتها به الفاظی زیباتر است. هر عزیزی که می‌رود، دری به روی  
ما بسته می‌شود — دری که با او از باب هم‌سخنی و تفاهم و احیاناً تعشق وارد می‌شدیم؛ دایره‌ای بسته  
می‌شود که در آن نوای مهر برپا بود، و وقتی بسته شد، به معنای حقیقی "بی‌نوا" می‌شود و در سکوت  
مطلق فرو می‌رود. سکوت بالاترین صفت مرگ است؛ مرگان با ما هیچ نمی‌گویند؛ دیار مرگ وادی  
خاموشی است. زندگی صداست، نواست، سخن است، موسیقی است، شعر است، گفت و گو است،  
روشنی است. مرگ سراسر خاموشی و تیرگی است. یارفتن تو، "ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم".  
اما انسان — نوع انسان — به آسانی تن به شکست نمی‌دهد. آدمیان می‌روند، اما صدای آدمی  
می‌ماند — به قول شاعره بزرگ معاصر، "تنها صداست که می‌ماند." چه خوش گفته است دانشمند فقید  
مجتبی مینوی که: "گرفتم در جهان آوازهات پیچید چون داوود/ در این گنبد چه می‌ماند به جا الا صدایی

خوش". یونانیان با دیده تیزبین و طبع موشکافی که داشتند، فصل ممیز انسان را "لوگوس" قرار دادند که خرد است و استدلال و منطق، و ابن سینا با نهایت حسن تعبیر آن را "جان سخنگو" ترجمه کرده است، و ایرانی ترین شاعر ایران، فردوسی، در مقام پند به دنیا داران درباره آن فرموده است: "سخن ماند از تو همی یادگار / سخن را چنین خوار مایه مدار."

دکتر محمد حسن لطفی که امروز برای بزرگداشت او در اینجا گرد آمده ایم، یکی از سخندانان بود. مرگ به ظاهر بر لبان او مهر سکوت زده است، ولی آوای او که از خلال صفحات کتاب هایش به گوش می رسد و در جان ما طنین می افکند، خاموش شدنی نیست. یکی از بارزترین صفات او ظرافتش بود و لبخندی که همواره از مشاهده اوضاع زمانه بر چهره اش نقش می بست. طبعی لطیف داشت و مانند استاد بزرگش سقراط، در بسیاری چیزها که افراد کوچک به جد می گرفتند و از مسلمات می پنداشتند، به دیده طنز می نگریست. یکی از این امور که در دل اکثر ما هول بر می انگیزد و عده ای از فکر جدی آن عرق سرد بر جبینشان می نشنید، مرگ است. لطفی از مرگ وحشت نداشت. البته دوستدار مرگ نبود؛ زندگی و زندگان را دوست می داشت، ولی مرگ را نیز بخشی از زندگی می دانست و از آن نمی هراسید. در گفت و گوهایی که با هم داشتیم، چند بار موضوع مرگ پیش آمد. نگرش او همواره مرا به یاد سقراط می انداخت. به یقین همه دوستداران افلاطون و اهل فلسفه، سخنان سقراط را در دفاعیه او لاف اجمالاً به خاطر می آورند. ولی من می خواهم با اذن بزرگان در این مجلس و به یاد دکتر لطفی، قطعه مورد نظر از آن رساله را دیگر بار با عین کلمات آن یار از دست رفته، بر شما بخوانم. حکم اعدام سقراط صادر شده است، و او در واپسین سخنان خود به دادگاه چنین می گوید:

آنچه امروز برای من پیش آمده، نیک است و بیشتر مردمان که مرگ را مصیبت می شمارند بی گمان در اشتباهند... برای اثبات اینکه مرگ خوب است بدین گونه می توان استدلال کرد: مرگ یا نابود شدن است بدین معنا که کسی که می میرد دیگر هیچ احساس نمی کند؛ یا چنانکه می گویند، انتقال روح است از جهانی به جهان دیگر. اگر احتمال نخست درست باشد و با آمدن مرگ نیروی احساس از میان برود، و مرگ چون خوابی باشد که هیچ رؤیایی آن را آشفته نسازد، پس باید مرگ را نعمتی بزرگ بشماریم. چه اگر کسی شبی را که در آن چنان خوش بخوابد که حتی رؤیایی نیز خوابش را پریشان نسازد، با همه شبها و روزهای زندگی خود مقایسه کند و بخواهد ببیند در همه عمر چند روز یا شب خوشتر از آن داشته است، گمان می کنم نه تنها مردم عادی بلکه شاهنشاه ایران نیز اعتراف خواهد کرد که آن گونه شبها و روزها در زندگیش انگشت شمار بوده است... ولی اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است، و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهایی یابد و در آن جهان با داورانی دادگر... روبرو شود. اگر مرگ این باشد، به خدا سوگند من آماده ام بارها بمیرم... اگر سخن هایی که درباره آن جهان می گویند راست باشد، آدمی نه تنها در آنجا نیک بخت تر از این جهان به سر می برد، بلکه زندگی جاودان دارد. پس شما نیز، ای داوران، از مرگ مهراسید، بلکه به آن خوشبین باشید و دل قوی دارید و بدانید که نیکان نه در زندگی بدی می بینند و نه پس از مرگ، و خدایان هرگز نظر مهر و عطف خود را

از آنان باز نمی‌گیرند... اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما در پی زندگی بروید. ولی کدامیک از ما راهی بهتر در پیش دارد، جز خدا هیچ‌کس نمی‌داند.



این بود پایان دفاعیات سقراط در واقعه‌ای که یکی از بزرگترین افلاطون‌شناسان غربی عصر ما آن را جانگدازترین شهادت پس از تصلیب حضرت عیسی نامیده است. و همچنین شنیدید نمونه‌ای از ترجمه دکتر محمدحسن لطفی را که به یقین یکی از بهترین مترجمان فلسفی روزگار ما بود. در هر گفت‌وگویی درباره او، ناگزیر سخن از ترجمه پیش می‌آید. عصر ما را به جرأت می‌توان یکی از بزرگترین دوره‌های ترجمه در ایران خواند. بازها این پرسش از من شده که ترجمه خوب چیست و مترجم زبردست کیست و به چه چیز نیاز دارد.

پاسخ معمولاً در سه کلمه خلاصه می‌شود: تسلط به زبان مبدأ، تسلط به زبان مقصد، و تسلط به موضوع. ولی، به عقیده من، دو شرط دیگر نیز باید به آن شرط‌ها افزوده شود: ذوق سلیم و علاقه یا اعتقاد به موضوع. دکتر لطفی واجد تمام این شرط‌های پنج‌گانه بود؛ به آلمانی و فارسی احاطه داشت و به ادبیات هر دو زبان مسلط بود. فلسفه یونان را خوب می‌شناخت، و شاید از همه مهمتر، آنقدر به افلاطون دل بسته بود که به او عشق می‌ورزید. بیش از پنجاه سال، از عنفوان جوانی تا سال‌خوردگی و دم مرگ، عاشق صادق افلاطون بود، و نه تنها عاشق بود که با آن حکیم زندگی می‌کرد. افلاطون در تار و پود افکار و عواطفش تنیده شده بود. روح افلاطون چنان در جانش دمیده بود که جهان برون و درون را از دریچه چشم او می‌نگریست. اما افلاطون کیست که این چنین در دل شیفتگان حقایق شعله عشق بر می‌انگیزد؟ جامع‌ترین و زیباترین جواب را حکیم فقید، بنیادگذار نهضت نوین فلسفه در ایران، شادروان محمدعلی فروغی داده است که می‌نویسد: "برای بزرگواری و بلندی مقام افلاطون همین بس که مؤسس حکمت الهی است، و استاد فلسفه نظری، و راهنمای مسلک اشراق، و رهبر رموز منطق و خطابه، و آموزگار اخلاق و سیاست، و شورانگیز محفل روحانیان، و نماینده حقیقت عشق، و هادی عقل به سوی ادراک مجردات، و افصح بلغای یونان است، و معرف سقراط، و مربی ارسطو، و اگر شما گذشته از انبیاء کسی را از افراد بشر دارای این مقام می‌شناسید، من نمی‌شناسم."

دکتر لطفی ترجمه را با برگرداندن دفاعیه سقراط به فارسی آغاز کرد. در تبریز به دنیا آمده بود؛ تحصیلات ابتدایی و متوسطه را آنجا گذرانیده بود؛ در ۱۳۱۷ به تهران، به دانشکده حقوق آمده بود؛ سپس به استانبول و بعد به عنوان بورسیه دولت آلمان در ۱۳۲۲ در بحبوحه جنگ جهانی دوم به آن کشور رفته بود، و از دانشگاه گوتینگن دکترای حقوق گرفته بود. در مدرسه متوسطه معلمان دانشمندی داشت؛ یکی مرحوم جلال همایی که ادبیات فارسی را عمیقاً به او آموخت؛ دیگری معلم یهودی گمنامی که لطفی همیشه از او به نیکی و سپاس یاد می‌کرد و می‌گفت فرانسه را چنان خوب به من یاد داد که تا امروز هر چه

از آن زبان می‌دانم و به یاری آن حتی کتاب‌های فلسفی فرانسه را می‌خوانم از او دارم؛ سومی شخصی به نام سید هادی سینا معلم عربی و فلسفه که بعدها مانند مرحوم همایی استاد دانشگاه شد و بدیع‌الزمان فروزانفر از تسلط او به لغت عرب اعجاب می‌کرد. این بود وضع تعلیم و معلمان در مدارس متوسطه آن زمان، و حالا قیاس بفرمایید با امروز! لطفی نه تنها دو سال آخر جنگ جهانی دوم، بلکه سه سال پس از آن را نیز در آلمان در عسرت و سختی گذرانید. خودش حکایت می‌کرد که در سال‌های کمبود و ویرانی بعد از جنگ، روزی مرحوم دکتر شهید نورایی استاد فقید دانشگاه مراد آلمان دید و از وضع متأثر شد. چون پول کافی نداشت، ساعت طلایش را باز کرد و به من داد، و من با فروش آن شش ماه زندگی می‌کردم. پس از بازگشت به ایران در حدود ۱۳۲۷، دکتر لطفی دو سالی در دانشگاه تبریز تاریخ اروپا درس می‌داد؛ اما به علت اختلافاتی که با دکتر اقبال رئیس دانشگاه پیدا کرد، استعفا داد و به تهران آمد و به شغل وکالت دادگستری مشغول شد و تا ۱۳۵۷ نیز در این کار بود. اما آنچه شور فلسفه را در دل او برانگیخت، یکی در سهایی بود که سال‌ها پیش از معلمش در دبیرستان سید هادی سینا گرفته بود، دیگر اینکه دیده بود حقوق هم به یک معنا موضوعی فلسفی است و به تنهایی راضی و قانع نمی‌کند، و سوم معاشرتش بود پس از مراجعت به ایران با گروهی از روشنفکران از جمله مرحوم دکتر رضا کاویانی که از وضع کشور و بخصوص شکست و محاکمه دکتر مصدق سخت دل آزرده بودند و به دنبال چاره می‌گشتند. لطفی می‌گفت در نتیجه بحث‌هایی که با دوستان در این زمینه‌ها داشتیم، در خود فرو رفتیم و به مطالعه خودمان پرداختیم و دیدیم عوام به معنای کامل کلمه هستیم، چون اگر عوام نبودیم به دام عوام فریبان نمی‌افتادیم. بنابراین، دوستان دیدند کار با شعار دادن و انتشار مرامنامه و صحبت از آزادی و استقلال و پیشرفت درست نمی‌شود و باید بنا را از بنیاد بسازند، باید کمر به مبارزه با دیو جهل ببندند، و تصمیم گرفتند به عنوان نخستین گام رسائل افلاطون را به یاری یکدیگر به فارسی برگردانند. اولین رساله‌ای که در اعتراض پنهان به محاکمه و محکومیت دکتر مصدق به قلم لطفی و کاویانی ترجمه شد، دفاعیه سقراط بود، و سپس یازده رساله دیگر باز به اتفاق کاویانی و بعد بقیه آثار افلاطون توسط خود لطفی.

نکته جالب در اینجا شباهت عجیبی است که بین ابتدای کار افلاطون و لطفی در اشتغال به فلسفه دیده می‌شود. چنانکه می‌دانید، آنچه افلاطون را به راه فلسفه انداخت یکی مشاهده سرنوشت تلخ استاد عزیزش سقراط و محاکمه و مرگ او بود، و دیگری تأثر از وضع پریشان و اضمحلال آتن پس از شکست از اسپارت در جنگ طولانی پلوپونزی. به همین وجه، آنچه لطفی را به ترجمه آثار افلاطون برانگیخت یکی مشاهده سرنوشت دکتر مصدق و محاکمه او بود، و دیگری تأثر از وضع پریشان ایران پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. یک شباهت دیگر نیز وجود داشت که، به گمان من، از چشم دکتر لطفی و دوستانش پوشیده مانده بود، ولی عمیقاً جالب و پر معناست. افلاطون به رغم همه افکارهای دوستانارش، از بیخ و بن با دموکراسی دشمن بود و آن را علت کلیه بدبختیهای آتن می‌دانست. تمام کوششهای او در بزرگترین اثرش "جمهوری" و مسأله حاکم حکیم و بقیه قضایا مصرف برقرار ساختن حکومتی است که مردم در

آن دخالتی نداشته باشند تا از اشتباهات دموکراسی برکنار بماند. به صراحت می‌گوید که یک نفر به نام حاکم حکیم یا شاه فیلسوف باید به‌عنوان قَیم مردم در صدر بنشیند و فرمان براند و عده‌ای افراد آموزش‌دیده و مسلح در اختیار داشته باشد، و بقیه مردم فقط باید از او اطاعت کنند و، بنا به نص نوشته افلاطون، نجنبند و نخواهند مگر در اطاعت از فرمان. دکتر لطفی و حلقه دوستانش نیز گرچه مصدق را دوست داشتند، ولی تحت تأثیر نظم و انضباط و رونقی بودند که در آلمان برقرار شده بود. به نظر بنده، مجذوبیتشان به افلاطون بی‌دلیل نبود — هر چند البته از نظر دانش فلسفی در ایران نتایج سودمند به بار آورد.

به هر حال، لطفی فیلسوف نبود و خودش هم هرگز چنین ادعایی نداشت. بد حادثه و شوق به اصلاح، آتش عشق به افلاطون را در دلش شعله‌ور ساخت، و عشق به افلاطون او را به وادی ترجمه کشانید. حقیقت این است که فلسفه که جماعتی کثیر آن را سخت آسان می‌گیرند، به هیچ‌وجه سهل‌الوصول نیست، و تنها عده‌ای اندک، آن هم به مجاهده، به بارگاه آن واصل می‌شوند. عشق به افلاطون ممکن است کسی را عارف کند، اما ضرورتاً فیلسوف نمی‌کند. دکتر لطفی به کمند عشق — یا به تعبیر دیگر — به افسون افلاطون گرفتار آمده بود. این عین کلمات اوست در گفت‌وگویی که چهار سال پیش با هم داشتیم و به چاپ رسید که می‌گفت: "من هیچ وقت قصد این‌که همه نوشته‌های افلاطون را ترجمه کنم نداشتیم، افلاطون خودش مرا به دنبال خود می‌کشانید، به طوری که ساعاتی که مشغول ترجمه نوشته‌های افلاطون بودم، لذت‌بخش‌ترین ساعات زندگی من بود. نوشته افلاطون خاصیت عجیبی دارد: نزدیک شدن به افلاطون آسان است، از افلاطون جدا شدن و دور شدن مشکل است. کسی که یک دفعه در بند افلاطون افتاد، به این زودی نمی‌تواند خودش را خلاص کند..." "به این ترتیب افسون افلاطون واقعاً طوری بود که ره‌انمی‌کرد.

از نظر خصال شخصی، دکتر لطفی مردی به تمام معنا راست و درست و حقگو و متمدن بود. از ظلم و تجاوز و تعدی عمیقاً بیزار بود و به حقوق دیگران همیشه احترام می‌گذاشت. هیچ‌گاه در ظرف تمام سال‌هایی که بنده با او معاشرت داشتیم، ندیدم که به کسی چه در حضور و چه در غیاب بد بگوید و توهین کند، یا حتی کلامی برخلاف ادب و مهربانی به زبان بیاورد. از دروغ و چاپلوسی نفرت داشت، و از فرط فروتنی نمی‌خواست کسی حتی از خودش تمجید کند. به‌عنوان گواهی بر تواضع او، داستان کوچکی نقل می‌کنم. دو روز پیش با همسرم به خانه آن مرحوم رفته بودیم، و به پیشنهاد بانوی محترمشان سری به اتاق کار ایشان زدیم. روی میزی انبوهی از کتاب دیدیم و در آن میان چند مجلدی که دوستان دکتر لطفی از جمله خود من به او هدیه کرده بودند. برحسب اتفاق یکی از کتابها را برداشتم که مجموعه شعری از آقای دکتر شفیعی کدکنی بود و شاعر پشت آن به رسم یادگار نوشته بود: "به مظهر اعتدال خرد ایرانی در عصر ما، حکیم راستین دکتر محمدحسن لطفی - فروردین ۷۷". دکتر لطفی بی‌آنکه حتی به همسر خود بگوید، یک برچسب کوچک روی کلمات "حکیم راستین" چسبانده بود تا خوانده نشود. لطفی به زبان ادب

فارسی خصوصاً سعدی و حافظ عاشقانه ارادت می‌ورزید. با نویسندگان بزرگ غربی مانند گوته و گوگول و توماس مان و همینگوی و استاین بک کاملاً آشنا بود، و دیکنز را بویژه دوست می‌داشت. در طول ۴۸ سال زندگی مشترک، هر شب پس از شام خانم لطفی که خود در ادبیات روسی دارای درجهٔ دکتر است، برای شوهرش به آلمانی کتاب می‌خواند، و لطفی گوش می‌داد. لطفی فکر مستقل داشت و به بعضی عقاید پای بند بود و اعتقادش را به صراحت و با شهامت بیان می‌کرد، اما همواره با ادب و ملامت و بارعایت کامل حق طرف به پاسخگویی و مخالفت. معتقد بود این ملت برای جبران عقب‌ماندگی‌ها و پیمودن راه ترقی و تعالی، چاره‌ای جز بهره‌مندی از دانش و دل سپردن به کار و کوشش ندارد. معتقد بود ما غرب را درست نمی‌شناسیم، و برای اینکه نیرومند شویم و بتوانیم از هویتمان دفاع کنیم، باید به تمدن و فرهنگ غربی شناخت واقعی پیدا کنیم، و برای شناختن غرب باید به ریشه‌های فکری آن برسیم. باید ببینیم این تمدن چیره‌گر چگونه و از کجا آغاز شد، چه فراز و نشیب‌هایی پیمود، علل شکست‌ها و پیروزی‌هایش چه بود، چه اندیشه‌هایی آن را به حرکت درآورد و هنوز هم جنبش و پویایی آن را حفظ می‌کند.

او عقیده داشت که ریشهٔ این‌ها همه به فکر یونانی و خصوصاً به افلاطون می‌رسد. بعد از فراغت از ترجمهٔ افلاطون، به ترجمهٔ چند اثر جانانهٔ دیگر همت گماشت: *مجموعهٔ آثار فلوطین*، *تاریخ جنگ پلوپونزی*، *پای‌دیا در بیان فرهنگ و تربیت یونانی*، *متفکران یونانی از پیش از سقراط تا بعد از ارسطو*، و این اواخر *گفتارهای ماکیاولی* و کتاب *گرانقدر* یا *کوب بورکهارت فرهنگ رنسانس در ایتالیا* و سه رسالهٔ مهم از ارسطو: *مابعدالطبیعه*، *سماع طبیعی* و *اخلاق نیکوماخوس*. ولی جالب اینکه می‌گفت به‌جز یکی دو کتاب، "هرچه کرده‌ام فقط راجع به افلاطون یا به‌خاطر افلاطون بوده. حتی *فلوطین* را به‌خاطر افلاطون ترجمه کرده‌ام." ممکن است بفرمایید این همه ارادت عمرانه به افلاطون لابد جهتی داشت، دلیل آن چه بود؟ بنده فقط می‌توانم این جمله را از گفته‌های شفاهی لطفی در اواخر عمر نقل کنم که تصور می‌کنم پاسخ به پرسش شما در آن خلاصه شده است. می‌فرمود: "اگر بخواهیم پندی را که افلاطون به ما داده است در یک جمله خلاصه کنیم این است که همیشه در راه باشید، یعنی از جستجوی حقیقت باز نایستید و هرگز به آنچه می‌دانید راضی نشوید و هیچ‌گاه به اسارت آنچه از دیگران شنیده‌اید یا از راه سنت به شما رسیده است تن در ندهید، بلکه پیوسته به یاری دیگران بجوید و ببندیشید."

بنده عرض دیگری ندارم، جز طلب آمرزش و شادی روح آن مرحوم، و استواری و کامیابی همهٔ دوستان فلسفه و کسانی که بخواهند راه دکتر لطفی را در جهت اعتلای فرهنگ این سرزمین و مردم ارجمند آن ادامه دهند.